

در سال ۱۳۳۳ قمری - حدود ۱۲۶۳ شمسی - اولین فرزند آیت‌الله محمد تقی در تهران دیده به جهان گشود. نامش را «خدیجه» و لقبش را «قدس ایران» گذاشتند. غافل از آنکه خدیجه زمان و یاور صدیق رهبر قیام خواهد شد.

پدر قدس ایران، آیت‌الله میرزا محمد تقی مازندرانی الاصل، ساکن تهران، صاحب کتاب «روان جاوید در تفسیر قرآن مجید» است. پدر میرزا محمد علامه شهیر حاج میرزا ابوالفضل، صاحب کتاب «شفاء الصدر» (شرح زیارت عاشورا) و مدرس مدرسه «سپهسالار» و امام جماعت آن مدرسه و مدرسه عالی شهید مطهری فعلی بود و پدر بزرگ آیت‌الله تقی، عالم محقق حاج میرزا ابوالقاسم، معروف به ابوالقاسم کلاتر، صاحب تقریرات درس شیخ انصاری است. علت شهرت کلاتر برای این است که ناصرالدین شاه در یکی از سفرهایش به کربلا، میرزا محمود را کلاتر تهران قرار داده بود و همین، شهرت آنان شد.

مادر قدس ایران، خازن‌الملوک، دختر حاج میرزا غلامحسین خزانه دار (مستوفی خزانه) بود که به او خازن‌الممالک نیز می‌گفتند. مادر خازن‌الملوک، خانم مخصوص نام داشت که دختر میرزا هدایت، وزیر دربار ناصرالدین شاه بود. در آن زمان به این منصب «ناظم خلوتی» می‌گفتند موقعی که شناسنامه می‌دادند این خانواده شهرت ناظم خلوتی را برای خود انتخاب کردند. حاصل ازدواج میرزا غلامحسین خزانه‌دار و خانم مخصوص نظام خلوتی، سه فرزند بود که یکی پسر و یک دختر در جوانی چشم از جهان فرو بستند فقط یک دختر به نام خازن‌الملوک، از میرزا غلامحسین به یادگار ماند که به همسری آیت‌الله میرزا محمد تقی درآمد.

خدیجه خانم «اولین فرزند میرزا محمد و خازن‌الملوک» است. او شش ماهه بود که مادر بزرگش «خانم مخصوص ناظم خلوتی» او را از پدر و مادرش تقاضا کرد و گرفت تا خودش بزرگ کند که انیس تنهایی‌اش باشد.

در آن زمان رسم بود که اعیان، بچه را به دایه می‌دادند و مخارج را به منزل دایه می‌فرستادند. خدیجه خانم نیز زیر نظر مادر بزرگش به دایه داده شد. وقتی کمی بزرگ‌تر شد به منزل مادر بزرگش بازگردانده شد تا در آنجا بزرگ شود.

خانم مخصوص نظام خلوتی که نوادگانش به او «خانم مامانی» می‌گفتند، از لحاظ اقتصادی دارا بود. علاوه بر ارثیه پدری، در زمان حیات شوهرش ماهی سی تومان پول توجیبی از شوهرش داشت و پس از فوت شوهرش، ارث شوهر و ارث پدر، او را از ثروتمندان قرار داده بود. خدیجه خانم تقی در این خانواده دارا، در رفاه کامل بزرگ شد.<sup>۲</sup>

در همان زمان ۱۳۴۰، قمری ۱۳۰۱ شمسی حوزه علمیه قم توسط آیت‌الله مؤسس، عبدالکریم حائری یزدی بناگذاری شد و در سال ۱۳۴۲ قمری، ۱۳۰۳ شمسی آیت‌الله تقی (پدر خدیجه خانم) همراه با

همسرش خازن‌الملوک و دو پسرش حسن آقا و علی آقا و دو دخترش که یکی از دختران بعداً فوت کرد، به قم آمد تا در درس حوزه علمیه قم مخصوصاً درس آیت‌الله حائری شرکت کند این سفر تحصیلی پنج سال به طول انجامید.

خدیجه خانم، در آن زمان نه ساله بود و با مادر بزرگش در تهران زندگی می‌کرد و در این مدت سه مرتبه به قم آمد.

وسیله آمد و شد آن زمان کالسکه و دلجان بود که فاصله بین تهران، قم را در سه روز طی می‌کرد، از این رو مسافران دو شب در کاروانسراهای بین راه می‌خوابیدند.

خدیجه خانم ده ساله بود که مادر بزرگش برای اولین بار به قم آمد و بار دوم سیزده ساله بود و بار سوم چهارده سال داشت.

مادر بزرگ قصد داشت پانزده روز در قم بماند و به تهران برگردد تا آماده پذیرایی از میهمانان نوروزی شود؛ چون نزدیک عید نوروز بود، زمانی که مادر بزرگ قصد بازگشت داشت، آیت‌الله تقی گفت: من «قدسی جان» را سیر ندیده‌ام، او بماند ما تابستان که به تهران می‌آییم او را با خود می‌آوریم. مادر بزرگ پذیرفت و قدس ایران در قم ماند.<sup>۳</sup>

#### تحصیلات

در آن دوران، کم بودند کسانی که بتوانند ماهی پنج ریال برای تحصیل بچه بدهند، از این رو فرزندان دکترها، تاجرها و مجتهدان می‌توانستند به مدارس جدید بروند. خدیجه خانم در مدارس جدید تا کلاس ششم ابتدایی درس خوانده بود.

در آن دوران دبیرستان برای دختران کم بود و دبیر، مدیر، ناظم و مستخدمان دبیرستان دخترانه همه از مردان بودند. خدیجه خانم در دبیرستان دخترانه «بدریه» کلاس هفتم را خواند. او میان بیست نفر از همکلاسی‌های خود علاقه بسیاری به تحصیل داشت. مادر بزرگش برای زبان فرانسه او علاوه بر دبیرستان، معلم سر خانه گرفته بود که ماهی دو تومان به او می‌داد. زمانی که آیت‌الله تقی از قم به تهران بازگشت، خدیجه خانم نزد ایشان دروس حوزوی را شروع کرد. مقناری از مقدمات را نزد پدرش خواند و پس از ازدواج با امام خمینی، نزد ایشان به تحصیلات ادامه داد. یکسال هیئت (ستاره‌شناسی) خواند و بعد جامع المقدمات را به اتمام رساند. دو بچه داشت که سیوطی را شروع کرد و چهار بچه داشت که شرح لیمه را شروع نمود. در مجموع هشت سال نزد امام خمینی درس خواند.

**زمانی که آیت‌الله تقی از قم به تهران بازگشت، خدیجه خانم نزد ایشان دروس حوزوی را شروع کرد. مقدرای از مقدمات را نزد پدرش خواند و پس از ازدواج با امام خمینی، نزد ایشان به تحصیلات ادامه داد.**



نداشتن همکلاس و هم مباحثه که موجب تشویق و دلگرمی و رقابت و شادابی است و نیز بچه داری، موجب رها شدن تحصیل گردید تا اینکه در سال ۱۳۴۴ شمسی امام خمینی از ترکیه به عراق تبعید شد. خدیجه خانم پس از مدت‌ها تلاش و پیگیری به نجف اشرف رفت تا سنگ صبور رهبر انقلاب باشد. در آنجا به یادگیری زبان عربی مشغول شد. از کتاب کلاس سوم خواند تا به کلاس نهم رسید. کتاب کلاس نهم را از نوه خود، حسین آقا (فرزند آقا مصطفی) گرفت. چون همنشین عرب زبان نداشت، احمد آقا از ایران برایش فرهنگ لغات عربی به فارسی را فرستاد، او نیز برای روان شدن در عربی به مطالعه رمان‌های شیرین و حکایت‌های خوب روی آورد و مجله و روزنامه مطالعه می‌کرد تا جایی که کتاب‌های علمی و تاریخی را به راحتی می‌خواند. خانم قدس ایران، به زبان عربی تسلط یافت همچنان که در جوانی به زبان فرانسه مسلط شده بود.<sup>۴</sup> خانم تقی با تسلط بر دو زبان خارجی و مطالعات خوب، به تصدیق اساتید دانشگاهی که با ایشان معاشرت دارند، دارای سطح علمی بالایی هستند.<sup>۵</sup>

## ازدواج

پنج سالی که آیت‌الله ثقفی در قم بود، دوستان جدیدی پیدا کرده بود. از جمله آنها آیت‌الله سید احمد لواسانی، سید محمد صادق لواسانی و آقا روح الله خمینی (امام خمینی) بودند. آقا روح الله در آن زمان، جوانی ۲۷ ساله و مجرد بود. روزی آیت‌الله سید محمد صادق لواسانی به ایشان گفت: چرا ازدواج نمی‌کنید؟ آقا روح الله گفت: مورد مناسب نیافته‌ام و نمی‌خواهم از خمین زن بگیریم. آیت‌الله لواسانی گفت: آقای ثقفی دو دختر دارد که همسر برادرم (آیت‌الله سید احمد لواسانی) از آنها تعریف می‌کند. امام خمینی می‌گفت: با شنیدن این سخن، انگار قلبم کوبیده شد.

آقا روح الله با آیت‌الله ثقفی که عالمی پارسا و شیک پوش و زیبا بود دوستی داشت از این رو نیازی به تحقیق ندید. آیت‌الله لواسانی را برای خواستگاری به تهران فرستادند. آیت‌الله ثقفی، آقا روح الله را عالمی با ایمان، خوش سیرت، خوش سیما و جوانی متین می‌دانست، بنابراین ایشان را پذیرفت، ولی خدیجه خانم، مادرش خازن الملوک، مادر بزرگش خانم مخصوص و دیگر خویشان، قبول نمی‌کردند که قدس ایران به غربت برود. برای همین جواب خواستگاری نزدیک به ده ماه طول کشید.

آیت‌الله لواسانی مرتب از طرف داماد برای گرفتن جواب به منزل آیت‌الله ثقفی می‌رفت و هربار جواب می‌شنید: «هنوز خانم‌ها آماده نشده‌اند». آخرین باری که آیت‌الله لواسانی برای گرفتن جواب خواستگاری رفته بود، آیت‌الله ثقفی خواست جواب منفی بدهد که آیت‌الله لواسانی گفت:

«دختر در تهران و در رفاه کامل بزرگ شده، نمی‌تواند با زندگی طلیگی بسازد». شنیدن این حرف برای آیت‌الله ثقفی ناخوشایند بود، چون حرفی بود که مخالفان روحانیت می‌زدند. در همان شب (ماه شعبان، نزدیک تولد حضرت امام زمان)، خدیجه خانم برای چندمین بار خواب متبرکی دید که خود در آن باره می‌گوید:

در خانهای با یک پیر زن ریز نقش با چادر شب دارای نقطه‌های ریز که به آن چادر لکی می‌گفتند در قسمت زنانه تنها بودیم. از شیشه به حیاط مردانه نگاه کردم. چند نفر نشسته بودند. از پیرزن که او را نمی‌شناختم پرسیدم اینها کی هستند؟ پیرزن گفت: آنکه رو به رو است و عمامه مشکی دارد، پیامبر (ص) است. آنکه مولوی سبز یا کلاه قرمز که شالی به آن بسته شده (خادمان حرم حضرت علی (ع) این گونه بودند) امیرالمومنین (ع) است و جوانی که عمامه مشکی دارد، امام حسن (ع) است، من با خوشحالی گفتم: ای وای پیامبر، امیرالمومنین و امام حسن! پیرزن گفت: تو که از اینها بدت می‌آید، گفتم نه، من اینها را دوست دارم. اینها پیامبر من، امام اول و امام دوم من هستند. پیرزن گفت: تو که از اینها بدت می‌آید، و من از خواب بیدار شدم.

صبح، هنگام صرف صبحانه خوابم را به مادر

بزرگم گفتم و مادر بزرگم گفت: مادر، معلوم می‌شود که این داماد، سید حقیقی است.

## آیت‌الله ثقفی، آقا روح الله را عالمی با ایمان، خوش سیرت، خوش سیما و جوانی متین می‌دانست، بنابراین ایشان را پذیرفت، ولی خواستگاری نزدیک به ده ماه طول کشید.

پیامبر و ائمه از تو رنجیده‌اند. چاره‌ای نیست. این ازدواج سرنوشت تو است.

سفره صبحانه را جمع کردیم. پدرم به منزل مادر بزرگم آمد (همه اینها، خوابم، گفتن خواب به مادر بزرگم، ورود پدرم، همه اتفاقی بود). هوا سرد بود. زیر کرسی نشسته بودیم.

من برای پدرم چای آورده بودم و مادر بزرگم برای تشریفات گز آورده بود. پدرم گفت: آقا لواسانی دیشب آمد و حرفی زد که توان گفتن آن را ندارم. من به ایشان (آقا روح الله) عقیده دارم. مرد خوب و یاسواد و متدینی است. دیانتش موجب می‌شود که به قدسی جان بد نگذرد. اگر ازدواج نکنید، من دیگر کاری به ازدواج شما ندارم.

من سکوت کردم، مادر بزرگم گز را تعارف کرد. پدرم گفت: پس این گز را به عنوان رضایت قدسی جان می‌خورم.

چند روز بعد آیت‌الله لواسانی برای جواب خواستگاری به منزل آیت‌الله ثقفی رفت. آیت‌الله ثقفی گفت: زن‌ها می‌گویند ما داماد «آقا روح الله» را نمی‌شناسیم. ایشان اهل خمین هستند. دختر در تهران و در رفاه بزرگ شده است. وضع مالی مادر بزرگش خیلی خوب است. با وضع طلبگی زندگی خیلی مشکل است. آیا داماد چیزی دارد یا می‌خواهد تنها با شهریه آیت‌الله حائری زندگی کند؟ آیا داماد زن و بچه دارد یا نه؟ شاید صیغه داشته تا درسش تمام شود و شاید از آن صیغه بچه‌ای داشته باشد.

آیت‌الله لواسانی گفت: خانم‌ها درست می‌گویند اگر مرا قبول دارید برای تحقیق به خمین بروم. آیت‌الله ثقفی پذیرفت و آیت‌الله لواسانی که با آیت‌الله پسندیده (برادر بزرگ آقا روح الله) دوست بود، در خمین به منزل آیت‌الله پسندیده رفت و از آقا نورالدین، برادر بزرگتر آقا روح الله سوال کرد. آقا نورالدین گفت: آقا روح الله ازدواج نکرده است. درباره صیغه ما چیزی نشنیده‌ایم و از لحاظ مالی، ارضی‌های دارند که در دست آیت‌الله پسندیده است که درآمد حاصل از آن ماهی سی تومان است.

آیت‌الله لواسانی خبر را به آیت‌الله ثقفی رساند و گفت: منزلشان در خمین آبرومند است و خانواده‌اش آقامنش و خوب هستند. آیت‌الله ثقفی گفت: پس اگر ماهی پنج تومان اجاره منزل بدهد یا بیست و پنج تومان دیگر می‌شود زندگی کرد (امام اصلاً شهریه نمی‌گرفت).

یک یا دو هفته پس از جواب مثبت، یعنی اوایل ماه مبارک رمضان ۱۳۴۸ قمری، ۱۳۰۸ شمسی، داماد (آقا روح الله) همراه با آقایان، آیت‌الله سید احمد لواسانی، آیت‌الله سید محمد صادق لواسانی، آیت‌الله سید مرتضی پسندیده، آقا نورالدین هندی (دو برادر امام) و آقا مسیب که خدمتکارشان بود برای خواستگاری رسمی و باقی مراحل عقد و عروسی به منزل آیت‌الله ثقفی رفتند. اینها به جز آقا نورالدین و آقا مسیب، همه با هم دوست بودند.

خانواده عروس، خدمتکار منزل آقا ذبیح الله را به منزل خانم بزرگ فرستادند تا خدیجه خانم را برای کمک به مادرشان در پذیرایی از میهمانان بیاورد ولی به او گفتند که نگویید میهمانان چه کسانی هستند. هنگامی که خدیجه خانم وارد منزل پدرش شد، خواهرش «شمس آقا» او را پشت شیشه برد و داماد را که در میان جمع، زیر کرسی نشسته بود، نشان داد. آیت‌الله ثقفی از همسرش پرسید قدس ایران آمد؟ چه می‌گوید؟ گفت: هیچ ساکت نشسته است. آیت‌الله ثقفی با شنیدن این خبر، سجده شکر به جا آورد که دخترش، آقا روح الله را پسندیده است. خانواده عروس در تازک چپیزیه بودند و خانواده داماد در تلاش اجاره منزل. در همین روزها آیت‌الله کاشانی که در همان خیابان زندگی می‌کرد و با آیت‌الله ثقفی دوست بود، به منزل آیت‌الله ثقفی رفت.

در جمع عالمان بحث‌های علمی و سیاسی صورت گرفت. پس از چند موضوع بحث و نظرهای خوب آقا روح الله، آیت‌الله کاشانی به آیت‌الله ثقفی گفت: این (آقا روح الله) عجیبه را از کجا پیدا کردی؟! روز هشتم ماه مبارک رمضان آیت‌الله ثقفی به خدیجه خانم گفت: آقا روح الله (داماد) برادرش آیت‌الله پسندیده را وکیل عقد قرار داده است. شما مرا وکیل عقد قرار بدهید که من آقا لواسانی را از طرف شما وکیل عقد قرار بدهم. خدیجه خانم با کمی صبر گفت: قبول دارم. این دو وکیل عقد به حرم حضرت عبدالعظیم حسنی (ع) رفتند و در آن مکان متبرک با مهریه هزار تومان، صیغه عقد را جاری کردند.

شب پانزده یا شانزدهم ماه مبارک رمضان ۱۳۰۸ شمسی خویشان دو طرف برای شرکت در عروسی دعوت شدند و عروس خانم را به حجله بردند. او با کمال تعجب دید همان خانه است که در خواب دیده! دقیقاً همان خانه، با همان در و پنجره و حتی همان پرده.

امام خمینی در همان اوایل زندگی مشترک به همسرش گفت: من به کارهای شخصی شما کاری ندارم. به هر صورت که میل دارید لباس بخرید و بپوشید اما از شما می‌خواهم واجبات را انجام بدهید و محرمات را ترک کنید.

امام اسلام‌شناسی بود که می‌دانست خانواده مرد را قوام (سرپرست) زن قرار داده است و مرد تا چه اندازه حق دخالت در زندگی زن را دارد. بر همین اساس تا آخر عمر، امام مشغول تحصیل، تدریس و



مسائل سیاسی خود اما همسرشان مشغول شوهرداری، رفت و آمدهای قامیلی و رفاقتی با دوستان بود.

خانم ثقفی درباره زندگی‌اش می‌گوید:

**چنین نبود که آقا (امام خمینی) زندگی ام را در رفاه اداره کند. طلبه‌ای بود که نمی‌خواست دستش پیش کسی دراز شود. همچنان که پدرم نمی‌خواست دستش پیش کسی دراز شود باهمان بودجه کمی که داشت. زندگی می‌کردیم. برای لباس بچه‌ها، چیت می‌خریدم و می‌دوختیم. کت بچه‌ها را از پایین تنه قبای کهنه آقا میدوختیم. اما آقا همیشه احترام را نگه می‌داشت. همیشه سر سفره صبر می‌کرد تا من بیایم و با هم غذا بخوریم.<sup>۸</sup> به بچه‌ها می‌گفت صبر کنید تا خانم بیایند، غذا بخوریم و در کارهای خا، هر کاری را از دستم می‌گرفت و خودش انجام می‌داد. لذا من صبر می‌کردم زمانی که آقا در منزل نبود، خانه را جارو می‌کردم یا لباس بچه را می‌شستم و یا ظرف غذا را می‌شستم. علاقه امام به همسرشان نمونه و مثال زدن است.**

گواه این سخن، یکی از نامه‌های امام به همسرشان است که با «الهی تصدقت شوم» آغاز می‌شود و پر از واژه‌های دل‌انگیز و سرشار از محبت و صداقت است.<sup>۹</sup> در این باره نوه امام می‌گوید:

«امام علاقه و محبت وافری به خانم (همسرشان) داشت. هرگاه خانم به سفری می‌رفت، امام دلتنگی می‌کرد و ما هر چه سعی می‌کردیم نمی‌توانستیم غنچه لبخند بر لبانش بنشانیم.»<sup>۱۰</sup>

حاصل این ازدواج مبارک، سه پسر و پنج دختر بود. پسران به نام‌های آقایان مصطفی، علی و احمد که علی در کودکی فوت کرد و دختران به نام‌های خانم‌ها صدیقه، فریده، فهیمه (زهرا)، سعیده و لطیفه که سعیده و لطیفه در کودکی ببردو حیات گفتند.<sup>۱۱</sup>

### دوران انقلاب و مبارزات

در بهار ۱۳۴۲ شمسی، خانم ثقفی با فرزندش آقا مصطفی برای زیارت به عتبات عالیات مشرف شد. در عراق اخبار قیام مردم ایران را شنیدند. به ایران بازگشتند. هنگامی که به منزل شان رفتند منزل پر از مردم بود که در رفت و آمد بودند. به منزل فرزندش آقا مصطفی رفتند. جمعیت آنجا کمتر از منزل خودشان نبود. زندگی در میان این موج و قیام ادامه داشت تا اینکه عصر روز عاشورا، امام خمینی سخنرانی کرد و ساواک در شب دوازده محرم ۱۳۸۳،

مطابق با شانزده خرداد ۱۳۴۲ به منزل امام هجوم برد، خانه را محاصره کرد، با لگد به در می‌زدند، امام آماده شده بود که ساواک در را شکست و وارد منزل شد امام را به تهران برده، زندانی کردند.<sup>۱۲</sup>

خانم «قدس ایران» مدیریت منزل را به عهده گرفت. در آن روز مردم به حرم و منازل مراجع می‌رفتند و شعار می‌دادند و زنان به منزل امام می‌رفتند بعضی از زنان از شدت ناراحتی بیپوش می‌شدند. همسر امام آنها را دلداری می‌داد و آرام می‌کرد. در همان زمان که امام در پادگان قصر زندانی بود، شایع شده بود که نیروهای امنیتی رژیم شاه می‌خواهند به منزل امام هجوم بیاورند و همه افراد منزل را قتل عام کنند. همسر امام «خدیجه خانم» چنان با صلاحیت ایستاد و چنان خونسرد و عادی رفتار کرد که به مردهای منزل و دفتر امام قوت قلب می‌داد.<sup>۱۳</sup>

امام در پادگان قصر زندانی بود. همسر امام برای ملاقات به تهران رفت ولی ساواک اجازه ملاقات نداد تا اینکه در تیر ۱۳۴۲، امام را از پادگان قصر به پادگان عشرت‌آباد بردند و در آنجا زندانی کردند پس از چند روز، همسر امام اجازه ملاقات خواست، ساواک اجازه نداد ولی اجازه دادند که غذا از منزل برایش بفرستند. هر روز خدیجه خانم از منزل مادر بزرگش غذا درست می‌کرد و به زنان عشرت‌آباد می‌فرستاد. تا اینکه در یازده مرداد ۱۳۴۲ امام از زندان آزاد شد و در داودیه حصر گردید. مردم برای دیدار امام صف کشیده بودند. همسر امام با دخترانش به دیدار ایشان رفت و وقتی منزل خلوت شد با امام دیدار کرد.

خانم ثقفی می‌گوید: در این دیدار از امام پرسیدم خیلی سخت بود؟ امام انگشتش را به پشت گردنش کشید، پوست نازکی به دستش لوله شد. حالم دگرگون شد جلوی گریه‌ام را گرفتم. از آن روز به بعد هر موقع به یادم می‌آید حالم منقلب می‌شود.

### خدیجه خانم ثقفی:

**در عراق خیر زندانی شدن احمد آقا را شنیدم. برای من عادی بود. من به این گونه مسائل عادت کرده بودم. منتظر بدتر از اینها بودم. این گونه امور لازمه این گونه زندگی است.**

ساواک امام را در ۱۳ مرداد ۱۳۴۲ از داودیه به قیصریه برد و در آنجا محصور کرد. پس از مدتی خانواده امام در قیصریه منزلی برای اجاره یافته، آنجا را اجاره کردند. خانم قدس ایران با فرزندانش آقا مصطفی و احمد آقا به قیصریه رفت تا نزدیک امام باشند. خانم ثقفی می‌گوید:

«تقریباً سی ساواکی منطقه را محاصره کرده بودند و رفت و آمدها را محدود کردند. فقط به مادر یا خواهرم اجازه رفت و آمد می‌دادند.»

زندگی بر این منوال بود تا در ۱۸ فروردین ۱۳۴۳



امام آزاد شد دوباره منزل امام در قم پر از جمعیت شد برای خانواده امام خانه‌ای را که در پشت منزل امام بود، اجاره و با یک در به منزل امام وصل کردند. خانواده امام در آن منزل ساکن شدند زندگی امام در آن منزل ساکن شدند زندگی پر تشنج و دلهره با صبر و تحمل خانم قدس ایران می‌گذشت تا اینکه در آبان ۱۳۴۳، امام خمینی در مورد کابیتولاسیون سخنرانی کرد و ساواک در شب دوازده آبان به منزل ایشان حمله کرد و امام را به تهران برد.

خانم قدس ایران ثقفی در این باره می‌گوید:

«من در حیاط بودم، دیدم که یک نفر از دیوار بالا آمد. خودم را به کنار دیوار گرفتم. دو نفر دیگر از دیوار بالا آمدند. چند نفر به در لگد می‌زدند امام لباس پوشیده و آماده شد. بیرون آمد و گفت: در را شکستید، آدمم. آنها که روی دیوار بودند دیدند که امام آماده شده است به بیرون پریدند، امام نزدیک من آمد. مهر و کلید

قفسه‌اش را به من داد و گفت: نزدت باشد تا خبر کنم و بعد خداحافظی کرد و رفت.»<sup>۱۴</sup>

در آن روز که ساواک امام را به تهران برد، مردم در حرم مطهر گرد آقا مصطفی را گرفته بودند و عده‌ای از مردم به منازل مراجع تقلید می‌رفتند و زنان در منزل امام، گرد همسر ایشان بودند. خانم زهرا مصطفوی (دختر امام) می‌گوید:

«صبح که خبر دستگیری امام را شنیدیم، به منزل مادرم رفتم. او به زنان دلدار می‌داد از احوالش پرسیدیم، خیلی محکم گفت حال خوب است؛ نمی‌دانم چرا می‌لرزیم. و من هر وقت به یاد آن روز می‌افتم از مظلومیت مادرم منقلب می‌شوم.»<sup>۱۵</sup>

یک روز پس از دستگیری امام، آقا مصطفی تصمیم داشت با همراهی مردم به منزل آیت‌الله مرعشی نجفی برود. مادر به او گفت: آقا که مخالفت کرده و با شاه مبارزه می‌کنند سنی از او گذشته است. تو جوانی، من با زن و بچه ات چه کنم؟ آقا مصطفی برای اینکه مخالفت با مادرش نکند و او را راضی کند گفت: شما اینجا جمع هستید آقا در آنجا (ترکیه) تنها است. من باید نزد ایشان بروم. آقا مصطفی همراه مردم به منزل آیت‌الله مرعشی نجفی رفت. در آنجا ساواک به رغم تلاش آیت‌الله مرعشی، او را دستگیر و در تهران زندانی کرد.

خانم قدس ایران ثقفی، باید دو خانواده را مدیریت می‌کرد تا اینکه در هشت آذر ۱۳۴۳ آقامصطفی آزاد شد همه در فکر این بودند که آرامش نسبی به خانواده امام بازگشت اما در سیزده آذر ۱۳۴۳ آقا مصطفی دوباره دستگیر شد و چهارده آذر به ترکیه تبعید گردید.<sup>۱۶</sup>

در آن اوضاع بحرانی که هر روز احتمال حادثه ناگواری می‌رفت، دفتر امام پس از تبعید ایشان با مدیریت آیت‌الله پسندیده و منزل امام با مدیریت خدیجه خانم ثقفی اداره می‌شدین روند ادامه داشت تا اینکه در مهر ۱۳۴۴ شمسی امام خمینی و آقا مصطفی از ترکیه به عراق تبعید شدند. پس از مدتی از نجف اشرف طی نامه‌ای از همسرشان خواستند مهر را توسط فرد امینی به ایشان برساند خدیجه خانم در این مورد با آیت‌الله اشراقی (دامادش) مشورت کرد تازه اطرافیان متوجه شدند که امام این امانت را به دست همسرشان داده بودند.

برای ارسال امانت، آیت‌الله عبدالملکی قره‌ی انتخاب شد. ایشان دارای گذرنامه برای عتبات عالیات بود و قصد تشریف داشت. همسر امام مهر را همراه با نامه‌ای به ایشان سپرد و آیت‌الله قره‌ی امانت را به امام خمینی رساند.<sup>۱۷</sup>

**امام دست روی شانه‌های خانم ثقفی گذاشت و گفت: «می‌دانم که خیلی سختی کشیده‌ای، ولی به خاطر خدا صبر کن. اگر به حساب خدا بگذاری، تحملش آسان می‌شود.»**

پس از مدتی خانم قدس ایران تصمیم گرفت که با خانواده آقا مصطفی به نجف اشرف نزد امام خمینی برود. ساواک برای خانواده آقا مصطفی (خانم معصومه حائری، حسین آقا و مریم خانم مصطفوی) گذرنامه صادر کرد. برای خانم ثقفی گذرنامه صادر نمی‌کرد و می‌گفت: طبق احکام شرع، هر زنی باید با اجازه شوهرش مسافرت کند و ایشان اجازه شوهر را نداشتند و ما نمی‌توانیم گذرنامه بدهیم. باید بماند تا اجازه شوهرش را بیاورد.

خانواده آقا مصطفی به نجف اشرف رفتند. آیت‌الله پسندیده نامه‌ای نوشت و در جیب حسین آقا گذاشت. ساواک، حسین آقا را به خاطر بچه بودن بازرسی نکرد.<sup>۱۸</sup> و نامه به مقصد رسید و امام در جریان قرار گرفت و طی نامه‌ای اجازه همسرش را برای مسافرت صادر کرد. ساواک دنبال بهانه دیگر بود از این رو گفت: باید سند معتبر از غیر بستگان درجه اول در منطقه پامنار بیاورید. حجت الاسلام شجونی که تازه از زندان آزاد شده بود، به وسیله شهید محلاتی در جریان قرار گرفت. سند منزلش را برداشت، به منزل آیت‌الله ثقفی رفت و خود را معرفی کرد و با همسر امام «قدس ایران» به کلانتری سیزده واقع در بازار (پامنار) رفتند. کلانتری بازار، بدترین کلانتری بود. هنگامی که مسئول کلانتری آنها را شناخت، بهانه سند دیگر یا جواب کسب از یک بازاری را آورد. تا ظهر در کلانتری سرگردان بودند. حجت‌الاسلام شجونی آنقدر اصرار کرد تا سند منزلش را پذیرفتند.<sup>۱۹</sup>

با بهانه تراشی‌های مختلف پس از چند روز گذرنامه آماده شد. همسر امام به تنهایی (پلون همراه) به عراق رفت تا در خانه‌ای زندگی کند که آشپزخانه‌اش آنقدر کوچک بود که برای غذا کشیدن باید دیگ غذا را در حیاط قرار می‌داد!<sup>۲۰</sup>

زندگی صمیمی و پرمهر و محبت امام و همسرش در آن خانه ادامه داشت. در آن سال‌ها احمد آقا پنهانی سه بار به دیدار والدین رفت و برگشت و در سال ۱۳۴۸ برای بار چهارم به عراق رفت. موقع بازگشت (۱۱ تیر ۱۳۴۸ توسط ساواک شناسایی شد و دستگیر گردید و در تهران (قزل قلعه) زندانی شد.<sup>۲۱</sup>

خدیجه خانم ثقفی می‌گوید: «در عراق خبر زندانی شدن احمد آقا را شنیدیم. برای من عادی بود. من به این گونه مسائل عادت کرده بودم. منتظر بدتر از اینها بودم. این گونه امور لازمه این گونه زندگی است.»<sup>۲۲</sup>

خانم ثقفی برای دیدار فرزندان و اقوام هر دو سال یک بار به ایران می‌آمد. در اواخر تابستان ۱۳۴۸ که به ایران آمد، هنوز احمدآقا زندانی بود. ایشان برای ملاقات فرزندان به قزل قلعه رفت. ساواک برای ملاقات، احمد آقا را به حیاط زندان آورد تا مادر و فرزند ملاقات کوتاهی در حضور ساواکی‌ها داشته باشند.

خانم ثقفی پس از دیدار اقوام در تهران به قم آمد. خدمتکار دفتر امام (هاجر خانم) مقداری اعلامیه به ایشان داد و گفت «خانم، این اعلامیه‌ها را دفتر به من دادند. ساواک احمد آقا را گرفت. می‌ترسم به سراغ من بیایند». خانم ثقفی اعلامیه‌ها را در همان منزل جاسازی کرد. پس از مدتی که احمد آقا آزاد شد ساواک به دفتر امام حمله کرد. هر چه کاغذ بود، جمع کردند و با خود بردند. اما آن اعلامیه‌ها در جای خود محفوظ ماند.<sup>۲۳</sup>

**امام خمینی درباره همسر مهریانش می‌گوید: خانم خیلی وفادار و خیلی فداکار است. زحری که خانم کشیده‌اند، هیچ کس نکشیده است. فداکاری که خانم در زندگی من کرده‌اند، هیچ کس نکرده است. او خانم بی نظیری است. خوش به حال من که چنین همسری دارم.**

زندگی خانم ثقفی با این تلاطم‌ها می‌گذشت که تندباد حوادث در اول آبان ۱۳۵۶ بار دیگر وزیدن گرفت و این بار آقا مصطفی را از خانواده‌اش گرفت. صبح زود از منزل آقا مصطفی، احمد آقا را خواستند. احمد آقا و همسرش (فاطمه خانم) به منزل آقا مصطفی رفتند. خانم ثقفی نیز به منزل آقا مصطفی می‌رفت که دید ماشینی آقا مصطفی را به سمت بیمارستان می‌برد، در پی ماشین به بیمارستان رفت و آنجا متوجه شد که این بار آقا مصطفی را از او گرفته‌اند.

کوه صبر و شکیبایی از بیمارستان به منزل فرزندش آقا مصطفی رفت تا خانواده او را در این مصیبت یاری کند. در همان روز، نزدیک ظهر، امام خمینی به منزل شهید آقا مصطفی رفت. خانم ثقفی را دیدن امام جلو رفت و گفت: «می‌دانم که خیلی سختی کشیده‌ای، ولی به خاطر خدا صبر کن، اگر به حساب خدا بگذاری، تحملش آسان می‌شود. خدا خودش تحمل را آسان می‌کند» امام به فرزندان آقا مصطفی دلناری داد و گفت: «می‌دانم چه می‌کشید. من هم بچه بودم که پدرم را از دست دادم» همچنین به همسر آقا مصطفی (معصومه خانم حائری) دلناری داد و آنها را آرام کرد.

موقع بازگشت به منزل، خانم ثقفی به امام گفت: «فاطمه خانم (همسر احمد آقا) را به منزل ببرید. تحمل شان کم است. اینجا اذیت می‌شوند» شگفتا که مادر مصیبت زده در فکر آرام کردن و دلناری دادن به دیگران بود!<sup>۲۴</sup>

خانم ثقفی در مبارزات، ناراحتی‌ها و تبعیدها گله‌مند نبود و هرگز به امام نگفت چرا این کارها را می‌کنید و نتیجه‌اش چه می‌شود؟ بلکه همیشه یاور و مشوق امام و اطرافیان بود.

زندگی با این حوادث می‌گذشت که دولت عراق



محل شهیدان

دست در دست پهلوی گذاشت و هر روز به پهنه‌های مشکل می‌آفرید تا اینکه امام تصمیم به مهاجرت گرفت. برای امنیت باید مسئله کاملاً مخفی میماند از این رو همراهان امام مسئله را از خانواده‌های خود مخفی کرده بودند روز مقرر (۱۳ مهر ۱۳۵۷) امام با همراهان به قصد کویت حرکت کرد. خانواده‌های همراهان مشکوک شدند از این رو سرزده به منزل امام رفتند امام وقتی با رفتار عادی و طبیعی خانم ثقفی رو به رو شدند شک و تردیدشان برطرف شد حتی یکی از خانم‌ها اصرار داشت که امام را ببیند و تا پشت در اتاق امام رفت، ولی رفتار عادی و طبیعی خانم ثقفی موجب آن شد که در را باز نکند و برگردد و بگوید خیالم راحت شد که امام در منزل هستند.<sup>۲۵</sup>

امام خمینی را در آن روز از مرز کویت بازگرداندند ایشان در ۱۴ مهر ۱۳۵۷ از بغداد به پاریس رفت و همسر امام چند روزی در نجف اشرف ماند و کارهای لازم را سر و سامان داد. احمد آقا از پاریس برای همسرش نوشت: «خانم در نجف احساس تنهایی و ناراحتی می‌کند با اینکه وضع مان در اینجا مشخص نیست و بنا داریم اینجا را ترک کنیم، با این وضع می‌خواهیم این زن که زندگی‌اش را بر برگ غربت نوشته‌اند و ماجراهایش دینی است، به اینجا بیاوریم. هر چه شد»<sup>۲۶</sup>

**با راهنمایی دکتر فاضل، این همسر مهربان برای آخرین بار با امام ملاقات کرد، پس از ملاقات، دکتر فاضل ایشان را در جریان بیماری امام قرار داد. او دوباره مثل همیشه ساکت و صبور به منزل بازگشت، شاید هنوز آرام نشده بود که خبر ارتحال یار دیرینش را به او دادند.**

**حاج احمد آقا می‌گوید: مادر بسیار عزیزمان از چهره‌هایی هستند که تا کنون ناشناخته مانده‌اند. ایشان در طول مبارزات حضرت امام با وجود مشکلات و مصایب گوناگون که در طول سال‌های طولانی با آن مواجه بوده‌اند، صبورانه ایستاده‌اند و سختی‌ها را بدون هیچ تزلزلی پشت سر گذاشتند.**

در نوفل لوشاتو، امام در منزل آقای عسکری که داری دو اتاق کوچک و یک حال بود زندگی می‌کرد که گنجایش جمعیت زیادی را که برای دیدار امام می‌رفتند نداشت. پس از چند روز ساختمان رو به روی منزل آقای عسکری خالی شد و برای خانواده امام اجاره گردید خانم ثقفی با همراهی دامادش

آیت‌الله اشراقی، به پاریس رفت. خانواده امام و خانواده حاج آقا و آیت‌الله اشراقی در آن ساختمان زندگی می‌کردند آن زمان حادثه خیز با صبر و حوصله و تحمل گذشت تا دوازده بهمن ۱۳۵۷ امام به ایران آمد همسر امام و آیت‌الله اشراقی مأمور شدند منازل را تحویل صاحبانش بدهند و کارهای باقیمانده در پاریس را انجام بدهند<sup>۲۷</sup> آنها دو روز کارهای محول شده را انجام دادند و در چهارده بهمن ۱۳۵۷<sup>۲۸</sup> این مادر مهربان همراه با دامادش و عروسش فاطمه خانم طباطبایی به ایران آمد و مشکلات انقلاب و جنگ را صبورانه در کنار امام تحمل کرد و همیشه قوت قلب اطرافیان بود. مادر انقلاب، سیزده و چهارده خرداد ۱۳۶۸، زمان بیماری و رحلت امام را تلخ‌ترین روزهای زندگی خود می‌داندا. ایشان در آخرین روزی که امام در بیمارستان بود، آنجا رفت، او به پزشکان گفت: «چرا پیرمرد را اذیت می‌کنید؟ دست از سرش بردارید بگذارید به حال خودش باشد به خدا اگر جان داشته باشد تا عملش کنید! به خدا اگر بتواند طاقت بیاورد!». پزشکان، پرستاران و مسئولان که در بیمارستان بودند همه پیش رفتند چون هرگز او را چنین ناراحت ندیده بودند.

با راهنمایی دکتر فاضل، این همسر مهربان برای آخرین بار با امام ملاقات کرد، پس از ملاقات، دکتر فاضل ایشان را در جریان بیماری امام قرار داد. او دوباره مثل همیشه ساکت و صبور به منزل بازگشت،<sup>۲۹</sup> شاید هنوز آرام نشده بود که خبر ارتحال یار دیرینش را به او دادند.

پس از ارتحال امام خمینی، این مادر با فراست، مسائلی کلی را گوشزد می‌کرد. برای نمونه، روزی حاج احمد آقا به مادرش گفت: سرپرست حجاج شدم. خانم ثقفی پرسید: چرا؟ احمد آقا گفت: رهبر انقلاب، آیت‌الله خامنه‌ای خواستند و من پذیرفته‌ام. خانم ثقفی گفت: شما بهتر می‌دانید که ملک فهد تابع دستورهای آمریکاست. اگر به حج بروید و آمریکا مصلحتش براین قرار بگیرد که شما را دستگیر کند و به ملک فهد دستور بدهد، ملک فهد اطاعت می‌کند و این برای ایران و شما مناسب نیست.<sup>۳۰</sup> احمد آقا از این منصب استعفا داد و رهبری معظم پذیرفت.

زمان در گذر است و حادثه‌ها در کمین. اسفند ۱۳۷۳ همراه با حادثه‌ای تلخ برای ایشان از راه رسیدن و این یار فرزندی احمد آقا را نشانه رفت. در ۲۱ اسفند، حاج احمد آقا به بیمارستان برده شد و در ۲۵ اسفند ۱۳۷۳ درگذشت<sup>۳۱</sup> و مادر صبور را در غم فرزند عزیزش سیاهپوش کرد. بانوی بزرگ در اوایل عید ۱۳۷۴ در سوگ و عزا نشست بود، ولی طی پیامی به ملت ایران از آنان برای برپایی مجالس ترحیم حاج آقا قدردانی کرد و یاد آور شد که مردم به جشن سال نو بپردازند

حاج احمد آقا می‌گوید: «مادر بسیار عزیزمان از چهره‌هایی هستند که تاکنون ناشناخته مانده‌اند. ایشان در طول مبارزات حضرت امام با وجود مشکلات و مصایب گوناگون که در طول سال‌های

طولانی با آن مواجه بوده‌اند، صبورانه ایستاده‌اند و سختی‌ها را بدون هیچ تزلزلی پشت سر گذاشتند»<sup>۳۲</sup> امام خمینی درباره همسر مهربانش می‌گوید: «خانم خیلی وفادار و خیلی فداکار است. زجری که خانم کشیده‌اند هیچ کس نکشیده است. فداکاری که خانم در زندگی من کرده‌اند هیچ کس نکرده است. او خانم بی نظیری است. خوش به حال من که چنین همسری دارم».<sup>۳۳</sup>

خانم قدس ایران که اکنون بیش از ۹۰ سال عمر دارد مثل همیشه آرام و صبور نظاره گر کردار ما است که با یادگار امام خمینی (انقلاب و نظام جمهوری اسلامی) چگونه برخورد می‌کنیم.

نویسنده: قدرت الله عفتی  
منبع: پیام زن شماره ۱۷۱

**پی‌نوشت‌ها:**

- ۱- آثار الحجه، ج ۲، ص ۲۶۵ و ۲۶۶؛ مجله پیام زن، شماره ۹۱، ص ۲۰۲ و ۲۰۳.
- ۲- پایه‌های آفتاب، ج ۱، ص ۴۴؛ صحیفه امام، ج ۱۹، ص ۴۲۸؛ پیام زن، ش ۹۱، ص ۲۰۲ و ۲۰۳.
- ۳- پایه به پای آفتاب، ص ۴۵؛ مجله پیام زن، ش ۹۱، ص ۲۰۳.
- ۴- معرفی زنان برگزیده ایران، ص ۱۶۴.
- ۵- پایه به پای آفتاب، ج ۱، ص ۴۴؛ مجله پیام زن، ش ۹۱، ص ۲۰۸، ۲۰۹ و ۲۰۴.
- ۶- پایه به پای آفتاب، ج ۱، ص ۴۵-۵۰؛ مجله پیام زن، ش ۹۱، ص ۲۰۸ و ۲۰۴.
- ۷- نساء، آیه ۳۴، الرجال فوامون علی النساء.
- ۸- پا به پای آفتاب، ج ۱، ص ۵۰-۵۲؛ پیام زن، ش ۹۱، ص ۲۰۸-۲۰۴؛ آینه حسن، ص ۴۲۸.
- ۹- صحیفه امام، ج ۱، ص ۲۰۳.
- ۱۰- برداشت‌هایی از سیره امام خمینی، ج ۱، ص ۷۴.
- ۱۱- صحیفه امام، ج ۱، ص ۱۹۹؛ ج ۲، ص ۴۲۸.
- ۱۲- پا به پای آفتاب، ج ۱، ص ۵۴ و ۵۳؛ پیام زن، ش ۹۱، ص ۲۱۰ و ۲۰۹.
- ۱۳- دلیل آفتاب، ص ۱۷۳.
- ۱۴- پا به پای آفتاب، ج ۱، ص ۵۴؛ پیام زن، ش ۹۱، ص ۲۱۱ و ۲۱۰.
- ۱۵- پیام زن، ش ۹۱، ص ۲۱۱.
- ۱۶- شهیدی دیگر از روحانیت، ص ۲۰.
- ۱۷- پایه به پای آفتاب، ج ۱، ص ۵۴؛ پیام زن، ش ۹۱، ص ۲۱۱.
- ۱۸- خاطرات آیت‌الله پسندیده، ص ۱۲۳.
- ۱۹- خاطرات حجت‌الاسلام شجونی، ص ۱۹ و ۱۸.
- ۲۰- پا به پای آفتاب، ج ۱، ص ۵۵؛ پیام زن، ش ۹۱، ص ۲۱۱ و ۲۱۲.
- ۲۱- مهاجر قبیله ایمان ۷ ص ۳۶.
- ۲۲- گنجینه دل، ص ۳۸.
- ۲۳- همان.
- ۲۴- مجله حضور، ش ۳۳، ص ۲۰۰.
- ۲۵- گنجینه دل، ص ۳۷.
- ۲۶- دلیل آفتاب، ص ۹۸ و ۹۷.
- ۲۷- آخرین تلاش‌ها در آخرین روزها، ص ۱۰۲ و ۸۵.
- ۲۸- اطلاعات، ۱۴ اسفند ۵۷، ص ۲.
- ۲۹- فصل سبز، ص ۶۶ و ۳۰.
- ۳۰- گنجینه دل، ص ۴۱.
- ۳۱- مهاجر قبیله ایمان، ص ۲۸۶ و ۲۸۱.
- ۳۲- دلیل آفتاب، ص ۱۷۳.
- ۳۳- مهر و قهر، ص ۲۲ و ۲۱.

